

ستاره‌ای که هرگز طلوع نکرد

ک. ک. من جوسو*

ستاره ورزشی شدن همه ورزشکاران جوان با استعداد جهان را فرا می‌خواند اما فقط شمار بسیار اندکی به بالا می‌رسند.

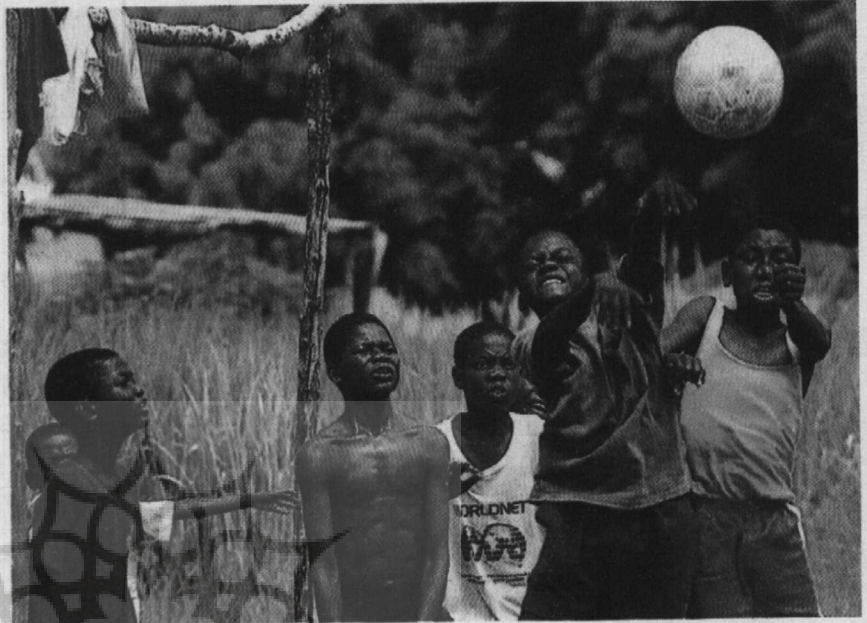
باهوشی که در یازده سالگی به دوره متوسطه راه یافته بود، شروع به فرار کرد و به کلاس نمی‌رفت، ابتدا به کلاس‌های ریاضی و انگلیسی. خلاصه گزارش کار او چنین بود - فرار از مدرسه، نمرات ضعیف و نداشتن تمرکز حواس. پدرش، کارمند عالی‌رتبه گمرک که همواره به پسرش می‌بالید او را «پله ترایشویل» می‌خواند، مبهوت مانده بود. او و خانواده‌اش بر این باور بودند که تنها مدرک تحصیلی خوب آینده پسرشان را تضمین می‌کند نه زمین فوتبال.

«اگر می‌خواهی پله بشوی، خوب برو بشو»

دعواها، تنبیه‌ها و کتک‌ها هیچ اثری نینخشید. ژان - ژاک نتوانست تصمیم روشن بگیرد. و از هر دو جهت بازنده شد. ورزش چون زن حسودی است که حاضر نیست شوهرش را با دیگری تقسیم کند. اگر ژان ژاک خود را شبانه‌روز وقف فوتبال نمی‌کرد دیگر نمی‌توانست یک ستاره باشد، به اروپا برود و صاحب میلیون‌ها ثروت شود. اگر به مدرسه بازمی‌گشت زورکی می‌توانست ادامه دهد. سرآخر، برخلاف انتظار همه، مدرک تحصیلی‌اش را گرفت، اما نمرات او آنقدر ضعیف بود که نمی‌توانست به دبیرستان دولتی برود. تنها راه، رفتن به مدرسه خصوصی بود. اما پدر عصبانی او حاضر نشد پول آن را پرداخت کند و با تمسخر گفت: «اگر می‌خواهی پله بشوی، خوب برو بشو».

سرانجام خواهر بزرگتر و مهربان او که روزنامه‌نگار بود حاضر شد پول را بپردازد. و بدین ترتیب ژان - ژاک نتوانست به تحصیلاتش ادامه دهد و دیپلم بگیرد و حتی به دانشگاه برود و در جامعه‌شناسی لیسانس بگیرد. اما در بازار کاری که از فارغ‌التحصیل اشباع شده بود مدرک او فایده‌ای نداشت. بی‌کار ماند و از خانواده‌اش جدا شد. زنش، که از او بچه‌ای داشت، به‌خاطر اینکه او پولی به دست نمی‌آورد او را ترک گفت. او در رؤیای مهاجرت به آمریکا به‌سر می‌برد و به این امید بود که روزی در میان هزاران نفر به قید قرعه برای مهاجرت قانونی انتخاب شود و بتواند به آن کشور سفر کند. یک بار دیگر به خواهرش روی آورد و از او پول خواست تا حرفه‌ای بیاموزد. شهرت پله ترایشویل هرگز از محدوده محله او فراتر نرفت، اما او بر این باور است که استعداد پیشرفت داشته است. او دکترای ادبیات نیز نتوانست بگیرد، مدرکی که به اعتقاد او می‌توانست راه را برای یافتن یک شغل خوب فراهم کند.

درحالی‌که باسیل بولی اکنون یک میلیونر است، ژان - ژاک دیودا در سن ۳۰ سالگی، بی‌کار است. ■



به سوی ستاره شدن

«آنها همیشه به من می‌گفتند، ورزش، کار او باش است. مرا فریب دادند.» چه کسانی این کار را کردند؟ «همه‌کس». ژان - ژاک دیودا، اهل ساحل عاج، تلخ‌کام است. هر چیز کوچکی به زخم‌ها نمک می‌پاشد، مانند برنامه تلویزیونی چندماه پیش که بازگشایی مدرسه‌ای را برای کودکان خیابانی نشان می‌داد؛ هزینه آن را هم میهن‌اش، باسیل بولی، پرداخته بود. بولی، ستون دفاعی تیم المپیک مارسی بود، تیمی که برای نخستین بار جام قهرمانی اروپا را نصیب فرانسه ساخت. داستان او حکایت یک موفقیت واقعی بود.

این مرد و ژان - ژاک آغاز مشابهی داشتند. هر دو، با چند سال فاصله، در تیم‌های محلی‌ای بازی می‌کردند که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ اسم رسمی داشتند. بولی، تنه بزرگ کم‌تحرکی داشت، درحالی‌که ژان - ژاک با اندام باریکش با توپ اعجاز می‌کرد.

ژان - ژاک با دربیبل کردن زیرکانه، شوت محکم سرضرب و فرصت‌طلبی هشیارانه‌اش، محبوب مردم ترایشویل، حومه فقیرنشین ابی جان شده بود. همه انجمن‌های محله با التماس از او می‌خواستند به تیم آنها بپیوندند. برای جلب او به وی شیرینی یا کیک، چند صد فرانک CFA، آبوکی (قهوه و کرم) یا گاربا (خوراک ماهی سرخ‌کرده و آرد مانیوک) پیشکش می‌کردند.

شکارچیان استعداد باشگاه‌های بزرگ ابی جان نیز برای یافتن قهرمانان آینده همه‌جا سرک می‌کشیدند. این گونه بود که بولی کشف شد، همراه با افراد دیگری چون گادجی سلی و یوسف فوفانا، که بعدها ستاره مراکش شد. این جوانان حرص حرفه‌ای شدن نداشتند و برای این بازی می‌کردند که بازی را دوست داشتند و همچنین به خاطر اینکه یک شنبه‌ها مورد تشویق جمعیت قرار گیرند و بر سر دست‌ها به عنوان قهرمان بلندشان کنند.

اما سرانجام، بازی چنان لذت‌بخش شد که همه‌چیز را فدای آن کردند، همه کارهای مدرسه را. ژان - ژاک، جوان

«تا سال ۲۰۰۵ هیچ تیم فوتبال آفریقایی باقی نخواهد ماند. باشگاه‌های اروپایی بازیکنان جوان‌تر و جوان‌تر را از آفریقا وارد می‌کنند و با انتخاب آنها برای تیم‌های ملی اروپایی، تابعیت‌شان را هم می‌گیرند.»

یکی از مربیان باشگاه فوتبال میلان آسه

*روزنامه‌نگاری در ابی جان، ساحل عاج.